

سی و شش سال از انقلاب اسلامی ۵۷ می‌گذرد و حکومت برآمده از آن همواره استوارتر و پرنفوذتر گشته است. برخی ناظران، ویژگی مذهبی حکومت اسلامی را پایگاه قدرت آن می‌دانند. برخی دیگر گسترش نیروهای سرکوبگر را وسیله حفظ رژیم قلمداد می‌کنند؛ گروه سوم نبود جبهه متحد مخالف را باعث میدان داری حکومت اسلامی می‌شمرند و بالاخره گروهی بزرگ مماشات قدرت‌های خارجی را باعث پایداری آن بحساب می‌آورند...

در سوی دیگر، هواداران حکومت اسلامی برقراری آن را وجود هدف «مبارزات ملت مسلمان به رهبری روحانیت» می‌دانند. آنان حکومت اسلامی را ابدی نیز می‌خوانند، زیرا که مشروعیت آن گویا بر مسلمانی مردم ایران استوار است و «وثیقه» اش خون شهدای انقلاب.

در میان مخالفان نیز بسیاری ابدیت رژیم اسلامی را تأیید می‌کنند! بدین صورت که برقراری و تداوم آن را ناشی از ویژگی‌های جمعی «ایرانی» می‌دانند و از آنجا که این ویژگی‌ها ثابت هستند عواقب ناشی از آن‌ها نیز منطقاً ابدی‌اند. در هزاران صفحه‌ای که تا بحال درباره انقلاب 57 نوشته شده، هر نارسایی و ضعف قابل‌تصور (از ساده لوحی و مذهب زدگی تا خیانت‌کاری و نمک‌شناسی...) به ایرانیان نسبت داده‌اند و هر یک را به نوبه خود باعث «حماقت ملی ۵۷» دانسته‌اند.

البته رویداد ۵۷ و پیامدهای آن از پیچیده‌ترین رویدادهای تاریخ است و ذهن ساده اندیش و ناآگاه از دست آوردهای دانش نوین نمی‌تواند گره‌ای از آن بگشاید. خوشبختانه دانش‌های اجتماعی، بویژه در دو سه دهه گذشته، به پیشرفت‌های بزرگی دست یافته‌اند و نوشتار حاضر کوششی ابتدائی است برای بدست دادن تحلیلی منطقی با استفاده از این پیشرفت‌ها.

نخستین گام در این راه این است که بپذیریم: هر چند پدیده‌ها در گذشت زمان دستخوش تغییر و تحول‌اند، اما «حقیقت» درباره هر پدیده‌ای در زمانی مشخص یکی است. بنابراین جستجوی حقیقت به عقل سالم و روش علمی باید به یافت حقیقت مشترکی درباره هر پدیده‌ای بیانجامد.

دومین اصل این است که در میان هزاران عاملی (فاکتوری) که در پدیده‌ای زنده مؤثراند، باید بتوان «عامل عمده» را تشخیص داد. اگر نتوانیم عامل عمده در تعیین سرنوشت پدیده‌ای زنده را بیابیم، نخواهیم توانست تحولات اش را درک کنیم و با انبوهی از داده‌ها (فاکت‌ها) روبرویم که پرداختن به آن‌ها جز سردرگمی و پریشانی حاصلی ندارد.

اصل سوم این است که در هر پدیده زنده‌ای خواه جامعه بشری و خواه پیکر انسان و یا حتی یک سلول زنده، اندام گوناگونی در هماهنگی با هم عمل می‌کنند. هرگاه در میان دو پاره اصلی، که عامل عمده را تعیین می‌کنند، هماهنگی به تضاد بدل شود، پدیده دچار بحران گشته، هماهنگی دیگر اندام‌ها نیز مختل می‌گردد و پدیده بسوی نابودی به پیش می‌رود.

چهارم آنکه عوامل بیرونی تنها غیرمستقیم و از راه تأثیرگذاری بر اندام‌های درونی می‌توانند بر پدیده اثر کنند. بنابراین هیچ عامل خارجی نمی‌تواند بی‌واسطه سرنوشت پدیده‌ای را تعیین کند، مگر آنکه عوامل درونی را دستخوش تغییراتی نماید. هر موجود زنده‌ای و یا پیکر هر جامعه‌ای در هماهنگی اندام و اجزایش قادر به زندگی است و هرگاه در درون اش اختلالی رخ دهد، باید ترمیم گردد، وگرنه رفته رفته به ناتوانی و انحطاط منجر خواهد شد.

تفاوت مهم فرد انسان با جامعه در این است که اولی ناگزیر از گذراندن مراحل بالندگی، بلوغ و پیری است، در حالی که جامعه بشری با زایش هر نسل همواره نو گشته و بدین سبب حتی اگر به بحرانی جانکاه دچار گردد، پس از «حل تضاد عمده» نیز از میان نمی‌رود، بلکه به مرحله دیگری وارد می‌شود.

چون با این مصالح فکری به تاریخ معاصر ایران بنگریم در درجه نخست باید بپذیریم که همه تصورات درباره قدر قدرتی بیگانگان و همه «تئوری‌های توطئه» واهی‌اند و قدرت‌های خارجی مادامی که کشور را تصرف نظامی نکرده‌اند، تنها از راه اقتناع گروهی از ایرانیان ممکن است بر رویدادها تأثیر بگذارند. فراتر از آن باید این اصل علمی

را پذیرفت که هیچ حکومتی نمی‌تواند بدون پشتیبانی بخش بزرگ جامعه به قدرت برسد و اگر حکومت اسلامی در ایران نزدیک به چهار دهه دوام آورده، دلیل آن پشتیبانی بخش بزرگ جامعه بوده است.

بنابراین، به منظور درک روند جامعه باید ویژگی‌های اجتماعی ایران را در نظر گرفت. از این دیدگاه، آغاز دوران معاصر را 28 مرداد 32 می‌یابیم. از این تاریخ به بعد، حاکمیت سیاسی ایران تا وقوع انقلاب اسلامی به مدت 25 سال از ساختار کمابیش ثابتی برخوردار بود. حکومت بر زمینه قانون اساسی مشروطه قرار داشت؛ با این نارسایی که شخص شاه رهبری قوای سه‌گانه و تعیین خط مشی سیاسی را در دست گرفته بود، بدون آنکه مسئولیتی متوجه او باشد!

صرفنظر از این نارسایی، دستگاه دولت و کلیه نهادهای وابسته به آن از حیثیت قانونی برخوردار بودند و کشور در نتیجه کار و کوشش مردم و استفاده از درآمد نفتی در راه توسعه صنعتی و پیشرفت‌های فرهنگی، در شمار کشورهای رو به رشد قرار داشت.

با این همه، جامعه ایران نه تنها از هماهنگی برخوردار نبود، بلکه از تضادی ژرف رنج می‌برد. در یک سو حکومت شاه با تکیه بر اکثریت مردم، که حکومت نوع دیگری نمی‌شناخت، می‌کوشید با دامن زدن به پیشرفت، مشروعیت خود را ثابت کند و، در سوی دیگر، جامعه روشنفکری، هر چند خود به دموکراسی اعتقادی نداشت، شاه را به دیکتاتوری متهم می‌ساخت و همکاری با «دستگاه» را تحریم می‌کرد!

جامعه روشنفکری ایران که بکلی تحت تأثیر حزب توده قرار داشت شاه را به هیچ‌وجه بر نمی‌تافت و به او کینه‌ای آشتی ناپذیر داشت. در حالی که «انقلاب سفید»، که جامعه ایران را از «فئودالیسم» به «سرمایه‌داری» متحول ساخت، از دید مارکسی نیز انقلابی واقعی بود و باید مورد پشتیبانی چپ‌ها قرار می‌گرفت! [جالب است که «جناح اسکندری رادمش» در حزب توده (که متهم شدند دل‌شان برای کرسی‌های مجلس تنگ شده!) در این دوران حاضر به تفاهم با حکومت بود، اما زیر نفوذ شوروی برکنار شد.] بعدها به آذین در این باره اعتراف کرد: «عناصر پیشرو ایران، غافل از وظیفه روشنگری و رهبری خویش، در موضع نفی و انکار جا خوش کردند و همه چیز را به نیرنگ و عوامفریبی دستگاه باز آوردند و خود را آسوده داشتند.» (۱)

در این میان تحریم رژیم شاه از سوی روشنفکران، به بخشی از ملایان (به نمایندگی از ارباب زمین‌دار) فرصت داد تا به شورش ارتجاعی خرداد 42 دست زنند. در این میان، با درماندگی سیاسی «جبهه ملی»، امکان هرگونه تفاهم ملی نیز از میان رفته بود و در چنین میدانی تهی از خردمندی دیری نپایید که دو گروه جوان «چریک» ها و «مجاهدین» در «فضای قهر و مبارزه» پدید آمدند. این دو گروه در رقابت برای جلب جوانان خود را ناگزیر می‌دیدند شعارهای هرچه افراطی‌تری مطرح کنند و در نهایت حکومت شاه را صد در صد ضدملی جلوه دهند.

البته که حکومت شاه با توجه به تجربیات گذشته به آزادی‌های سیاسی مجال نمی‌داد، اما با رژیم‌های نوع صدامی و قذافی ماهیتاً متفاوت بود، هر چند برای چپ‌ها و «مسلمانان مبارز» چنین تفاوت‌هایی اهمیت نداشت و نارسایی اندیشه باعث می‌شد که سرنگونی «رژیم ضدملی شاه» به کمترین هدف جنبش انقلابی بدل شود. گلسرخی دورنمای این همصدایی را در دفاعیات خود (بسال ۵۲) نشان داد: «در یک جامعه مارکسیستی، اسلام حقیقی به‌عنوان یک روبنا قابل توجیه است!»

از چنین منظری هیچ‌گونه گفت‌وگو با شاه و هر نوع کوشش حکومت برای تفاهم با جامعه روشنفکری به اظهار ضعف و عقب‌نشینی تعبیر می‌شد! در چنین بن‌بستی که هم حرکت سرکوبگرانه و هم اقدام دمکراتیک باعث شدت و قدرت مخالفان می‌شود، دیگر هرگونه ابتکار سیاسی محکوم به شکست است.

به سال ۱۳۵۶ ش.، پس از آن که «سیاست فضای باز»، آزادی زندانیان سیاسی، برگزاری «ده شب شعر» و اقداماتی مانند «مبارزه با گرانفروشی»، به تشدید مبارزه با «رژیم» منجر شد، جامعه دیگر بسوی حل تضاد عمده به پیش می‌رفت و هر حرکت سیاسی و یا اجتماعی می‌توانست ناقوس انقلاب اجتناب‌ناپذیر را به صدا درآورد.

بنابراین عوامل ذهنی و عینی انقلاب ایران را می‌توان چنین برشمرد:

(۱) جامعه در نتیجه رشد صنعتی و فرهنگی دیگر حکومت فردی را بر نمی‌تافت و مدیریت کشور به دمکراتیزه کردن سیستم سیاسی نیاز داشت. اما در نبود نهادهای دمکراتیک فضای باز سیاسی امکان نمی‌یافت. این بن‌بست به نارضایتی همگانی دامن می‌زد و حرکت‌های سیاسی و اجتماعی به سال 56 ش. را باید کوشش برای غلبه بر آن دانست.

۲) در نتیجه رشد صنعتی کشور، میلیون‌ها روستائی به‌دنبال کار به شهرها روی آورده، با گسست از فرهنگ و باورهای سنتی، در شهر به بحران فرهنگی شدیدی دچار گردیده بود. چنین روندی در همه کشورهای پیشرفته رشد صنایع را همراهی کرده است. با این تفاوت که کشورهای با ثبات اجتماعی و ملی (مانند انگلیس، فرانسه، آمریکا و ژاپن...) این توده به خودآگاهی ملی نوینی جلب شد. اما در کشورهای دیگر (مانند آلمان، روسیه، ایتالیا و اسپانیا...) که خودآگاهی ملی دچار بحران بود، احزاب توتالیتر توانستند ایدئولوژی خود را به‌صورت آیین نوینی گسترش دهند و با تکیه بر همین قشر به قدرت برسند.

۳) در ایران نیز از رشد خودآگاهی ملی به سبب شکاف میان روشنفکران و حکومت جلوگیری شد و حکومت که باید نماد هویت ملی می‌بود، به سبب آنکه عامل خارجی قلمداد می‌شد، از ایفای نقش تاریخی خود بازماند. از تلفیق مارکسیسم مبتدل و اسلام، ایدئولوژی انقلابی پرداخته شده بود که ستیزه را به‌جای همیاری اجتماعی تبلیغ می‌کرد. ملایان توانستند با استفاده از آن و طرح شعارهای افراطی توده‌های میلیونی را به حرکت درآورند و این توده‌ها با غلبه بر احساس حقارت پایگاه قدرتی را فراهم آوردند که جنبش دمکراسی خواهی را به تسلط «اسلام سیاسی» چرخش داد.

باید توجه داشت که تنها نیمی از «اسلام سیاسی» اسلامی است و نیمه پنهان و مهم‌تر آن را مارکسیسم جهان‌سومی تشکیل می‌دهد. مارکسیسم پیش از انقلاب روسیه در اروپا «ایدئولوژی کارگری غربی» بود، اما بدست کمونیست‌های روسی به مارکسیسم جهان‌سومی بدل شد که چیزی جز «مذهب ارتجاعی ضدغربی» نبود. (2)

باور این مذهب نوین آن بود که جهان عقب افتاده تمدن جهانی را نابود می‌کند و بر خرابه‌های آن تمدن نوینی برپا خواهد ساخت که سراسر آن عدالت، صلح و رستگاری خواهد بود! گفتن ندارد که پروراندن چنین باوری جز سفاقت نیست! زیرا، بنا بر آن، جوامعی که از گردونه تمدن بشری عقب افتاده‌اند و از هر لحاظ (از جمله ابزار جنگ!) وابسته به جهان پیشرفته‌اند بخواهند در راه نابودی آن بکوشند.

انقلاب ایران نه «شوخی تاریخ» بود و نه «توطئه خارجی»، بلکه ناشی از ناتوانی از مهندسی روند گذار به مدرنیته بود. مهندسی این روند به همکاری و همیاری همه اقشار ملت نیاز داشت و شکاف میان حکومت شاه و جامعه روشنفکری از آن جلو می‌گرفت.

ایدئولوژی انقلاب در واقع بر آنچه شاه می‌گفت و نسل ما آن را دروغی بیش نمی‌انگاشت شکل گرفت و آن «ائتلاف ارتجاع سرخ و سیاه» بود. چپ‌ها پس از دو دهه انزوای سیاسی با دفاع از «اسلام حقیقی» (گل‌سرخ) توانستند بالاخره «جزیره روشنفکران را به ساحل مردم» پیوند دهند.

با کوشش‌های آل احمد و شریعتی از یک سو و «روشنفکران» (مانند طبری، شایگان و فردید) از سوی دیگر معجونی پدید آمد که یک روی آن اسلام بدوی بود و روی دیگرش انتقاد از ارزش‌های مدنیت نوین! یک طرف اش به «بازگشت به خویش» و «آنچه خود داریم» فرا می‌خواند و طرف دیگرش را انتقاد چپ روانه از سرمایه‌داری، دمکراسی و «آزادی‌های غربی» تشکیل می‌داد.

جای شگفتی نیست که این معجون در همه اقشار اجتماعی، از استادان دانشگاه گرفته تا کم‌سوادترین لایه‌ها و از خرافی‌ترین گروه‌ها تا رده‌های بالای دولتی رسوخ می‌کرد، زیرا جوانب گوناگون آن بوسیله آثار هنری، از داستان و شعر گرفته تا تئاتر و سینما، بطور وسیع در رسانه‌های گروهی تبلیغ می‌شد.

نمونه‌وار، پیام فیلم «گاو»، در «دفاع از پاک‌ی روستایی و اصالت بومی در برابر فرهنگ فاسد شهرنشینی» و دست اندازی خارجی («بلوری‌ها»)، با پشتیبانی گسترده روشنفکران در میان همه اقشار رسوخ یافت. چنانکه می‌توان گفت، اکثر آثار ادبی و «موج نو» در سینما چیزی نبودند، جز جواب منفی روشنفکری ایران به نوسازی فرهنگی و ارزش‌های نوین مدنی.

پیام اصلی روشنفکران در این دوران این بود که عقب ماندگی و نارسایی‌های جامعه ایران، نه ناشی از سرشت قرون وسطایی، بلکه فقط نتیجه استبداد و غارت شاه و خارجیان حامی اوست. نه تنها نیازی به کوشش برای غلبه بر سرشت قرون وسطایی جامعه نیست، بلکه باید باورهای توده را محترم شمرد و از آن در برابر «تهاجم فرهنگ منحن غرب» دفاع انقلابی کرد. آنان در جامعه‌ای که می‌رفت به قانون‌گرایی و رفتار مدنی خو گیرد، قانون شکنی را فضیلت می‌دانستند و ستیزه جویی را بعنوان حماسه آفرینی ستایش می‌کردند.

بنابراین، در سال‌های پیش از انقلاب اسلامی، میانی فکری آن در گسترده‌ترین افشار جامعه ایران «جافتاده» بود و از آنجا که مورد پشتیبانی نخبگان قرار داشت و از هاله‌ای روشنفکرانه برخوردار بود، از منزلت اجتماعی بالایی برخوردار شد.

در آستانه انقلاب 57 نگرش مبارزه جویانه، در نتیجه کوشش‌های هواداران نگرش چپ، به ارزش عام اجتماعی بدل شده بود. در این میان ملایان توانستند رهبری حرکت عمومی را بدست گیرند، زیرا که با همین شعارها افشار زیرین و مذهبی جامعه را جلب کردند. گفتن ندارد که، در این مرحله، از «فقه اسلامی» خبری نبود و ملایان سخنی جز شعارهای وام گرفته از چپ‌ها بر زبان نمی‌آوردند. آنان تنها از این راه توانستند آبرویی مثبت برای خود دست و پا کنند، در میان «امت» گوش شنوا بیابند و بالاخره گوی سبقت را از چپ‌ها ببرایند.

بدون رسوخ جهان‌بینی چپ‌روانه در اذهان عمومی قابل تصور نیست که اسلام‌گرایی می‌توانست جانی دوباره بیابد. بی‌سبب نیست که هواداران سازمان‌های چپ در ماه‌های پیش از انقلاب از آنجا که می‌دیدند توده‌های میلیونی در خیابان‌ها شعارهایی را فریاد می‌زنند که آنان پیش از این در خفا نیز جرأت بیان آن‌ها را نداشتند، نسبت به نفوذ خود دچار توهم شدند، در حالی که مدت‌ها بود که ملایان شعارهای چپ‌روانه را به سرمایه قدرت و نفوذ خود بدل ساخته بودند.

ملایان با همین سرمایه به قدرت رسیدند و تازه بر اریکه قدرت وجه دیگر معجون یاد شده، یعنی اسلام سنتی، را نمایان ساختند. تا به امروز نیز، در درجه اول نه دفاع از اسلام سنتی، بلکه «مبارزه جویی انقلابی» است، که حکومت اسلامی را بر موضع قدرت تثبیت کرده و، نه تنها «امت انقلابی»، بلکه قشر وسیعی از ایرانیان غیرمذهبی نیز برای آن جانشینی تصور نمی‌توانند کرد. نکته مهم آنکه سرمایه قدرتی که ملایان با استفاده از شعارهای وام گرفته شده از جریان چپ فراهم آوردند، چنان عظیم بود که به آنان جرأت داد، اسلام سیاسی را، با آنکه حتی افشار عقب مانده جامعه با آن بیگانه بودند، بر جامعه حاکم کنند.

از همه اسفبارتر موقعیت چپ‌ها است که هر چند با خشونت مورد سرکوب و کشتار قرار گرفتند، اما به «ذهنیت مبارزاتی» هنوز هم مجبور به پشتیبانی از «نخستین حکومت مستقل و انقلابی در تاریخ معاصر ایران» هستند!

البته زیان‌مندتر از چپ‌ها، ایرانیانی هستند که، شیفته مبارزات حکومت اسلامی با «ابر قدرت‌ها»، انتظار دارند این حکومت نابسامانی‌های ایران را نیز جوابگو باشد! بدآموزی چپ‌ها به آنان فهمانده است کشورهای پیشرفته جهان با غارت کشورهای عقب مانده موجب عقب ماندگی آن‌ها شده‌اند و همه ویژگی‌های آن‌ها، مانند دموکراسی، حقوق بشر، آزادی بیان و تساوی زن و مرد... جز ظاهری آراسته برای استثمار سرمایه داری بیش نیست و بدین سبب تمدن و فرهنگی منحط را نمایندگی می‌کنند که محکوم به فنا است و جای آن را تمدنی نوین خواهد گرفت که بنیان‌اش بر ظلم ستیزی ضد سرمایه داری قرار خواهد داشت.

ستیزه‌جویی در میان بخش بزرگی از ایرانیان چنان به‌عنوان ارزش برتر رسوخ یافته که فراموش کرده‌اند تنها یک راه به بهروزی هر جامعه‌ای می‌انجامد و آن کوشش ملی در راه آبادانی و پیشرفت در فضایی امن و در محیطی صلح آمیز است.

چنانکه جوامع پیشرفته نشان می‌دهند، صدها میلیون مردم دنیا در سایه نظام سرمایه‌داری، و دموکراسی ناشی از آن، به رفاه، امنیت و حقوق شهروندی زندگی می‌کنند و هیچ راه دیگری برای رسیدن به جایگاه این کشورها وجود ندارد. بنابراین پیش شرط حرکت به سوی بهبود همه جانبه زندگی اجتماعی آموختن از مردم کشورهای پیشرفته است.

انتقاد جهان‌سومی از نظام سرمایه داری آن نقطه کوری است که نگرش ایرانیان نسبت به جوانب مثبت زندگی در کشورهای پیشرفته را تیره ساخته و بر این واقعیت پرده کشیده است که در این کشورها جوانب مثبت زندگی اجتماعی پس از برقراری نظام سرمایه داری ممکن گشته و دموکراسی اجتماعی، حکومت بهبود بخش و آزادی‌های سیاسی تنها بر بستر اقتصاد آزاد شکل گرفته است.

ممکن نیست که حکومتی هم در راه ستیزه با جهان متمدن بکوشد و هم بتواند در درون کشور به سازندگی و پیشرفت دست یابد. جالب است که حکومت گران اسلامی در این مورد به توهمی دامن نزده‌اند و هیچگاه آبادانی ایران را در زمره اهداف خود اعلام نکرده‌اند. تنها چپ‌ها هستند که از درک این تضاد ناتوانند که در «مبارزه با امپریالیسم»

نمی‌توان به نظام اقتصادی و سیاسی بهتری دست یافت و انتقاد جهان سومی به سرمایه‌داری به استقرار بدترین شکل‌های بدوی استثمار و بی‌عدالتی می‌انجامد و تنها از راه نزدیکی و همکاری با کشورهای پیشرفته و انباشت سرمایه مولد می‌توان گام به گام نارسایی‌های سرمایه‌داری را بر طرف کرد.

سرمایه‌داری و ویژگی‌های اجتماعی ناشی از آن به همان اندازه انسانی و عدالت‌پرور است که اعضای آن از سطح رشد بالاتری برخوردار باشند و با جدیت بیشتری در جهت رسیدن به جامعه‌ای مطلوب تلاش کنند. اما قدر مسلم این است که ظلم را با ظالم‌ستیزی بدوی و عدالت را به ستیزه و خشونت نمی‌توان بدست آورد. دموکراسی اجتماعی و سیاسی لازمه پیشرفت است و تحکیم هر چه بهتر آن می‌تواند به میزان بالاتری از نارسایی‌های سرمایه‌داری بکاهد.

از این نظر کشور سرمایه‌داری سوئد الگوی جالبی است. در این کشور با آنکه انباشت و تمرکز سرمایه صنعتی و مالی به حدی است که کل آن در مالکیت تنها ۱۵ خانواده قرار دارد، با اینهمه به سبب همیاری ملی در شمار پیشرفته ترین و عادلانه ترین کشورهای جهان قرار دارد.

هر جامعه‌ای تنها در محیط امن و آرام می‌تواند نیروهای خود را در راه پیشرفت بکار برد و از راه داد و ستد با دیگر کشورها به ثروت و آبادانی مادی و معنوی برسد، بدین سبب کوشش برای حفظ صلح و همزیستی با همه کشورهای جهان، بویژه همسایگان، مهمترین وظیفه هر حکومتی است.

بنابراین، در برابر ایران دو راه بیشتر نیست: یکی آنکه در ادامه تحقق آرمان‌های چپ روانه در سرانجام سقوط مدنی به سوی فاجعه گام بردارد و یا، با ترک ستیزه جویی و «مبارزه ضدامپریالیستی»، بکوشد به پیش شرط سازندگی، یعنی دوستی با کشورهای پیشرفته جهان دست یابد.

بنابراین، بقا و تحکیم حکومت اسلامی نه چنانکه اغلب ادعا می‌شود ناشی از مذهب زدگی اقشار عقب مانده، یا «ضعف‌های روانی، اخلاقی و تاریخی ایرانیان»، بلکه تنها ناشی از سیاست زدگی چپ روانه‌ای است که همچنان پشتیبان «سیاست مستقل و ضدامپریالیستی» حکومت است.

بدین سبب نمونه‌وار می‌توان گفت، ایرانیانی که

* حاضر به دفاع از حق حیات اسرائیل نیستند،

* دوستی همه جانبه با ایالات متحده آمریکا را مخالف منافع ملی ایران می‌دانند

* و یا «دموکراسی غربی» را تنها سیستم مطلوب حکومتی نمی‌شناسند..،

حتی اگر خود را مخالف حکومت اسلامی بدانند ناخواسته پشتیبانش هستند!

آذر ۱۳۹۴

(۱) به آذین، از هر دری، چاپ اول، ص ۸۶
(۲) ارتباط مارکسیسم با الهیات هگل، مصاحبه با یدالله موقن